شهید قاسم سلیمانی | شهید ابومهدی المهندس | شهید مصطفی چمران | شهید ادواردو آنیلی | شهید حسن شاطری | شهید حسن طهرانی مقدم | شهید حسین همدانی | شهید محسن فخری‌زاده | شهید صیاد شیرازی | شهید محسن حججی | شهید سیدمحمدباقر حکیم | شهید عماد مغنیه | شیخ ابراهیم زکزاکی | دکتر رمضان عبدالله | سردار ابراهیم محمدزاده | سیدحسن نصرالله

«سبکبال بودن» و «همیشه در صحنه بودن»، ویژگی‌های ممتاز و مشترکِ تمامی بسیجیانِ مخلص و انقلابی است. به مناسبت هفته بسیج، یادی می‌نماییم از دو بسیجی که این دو خصیصه تجلی و نمود اعلایی در زندگی‌شان داشت و سبکبال بودن و عشق و عطش به شهادت در راه خدا از یکسو و همیشه در صحنه بودن و تلاش شبانه‌روزی در راه خدمت به اسلام و انقلاب و نظام و جهاد فی سبیل‌الله در سیرت‌شان شعله‌ور بود و سرانجام نیز مزدِ سبکبال بودن و همیشه در صحنه بودن‌شان را گرفتند و در تجارت پرسود با خالق هستی و گیتی روسفید گردیده و جان‌شان را به بهای لقاءالله و بهشت و رضوان الهی خریداری نمودند و با بال شهادت از ملک به ملکوت پرواز کرده و به حیات جاودانه و روزی گرفتن نزد پروردگار رسیدند.

به مناسبت هفته بسیج یادی می‌نماییم از شهید حسن جنگجو و شهیده شهناز حاجی شاه، شهدای شاخص سازمان بسیج در سال ۱۴۰۲.

یادی از شهید حسن جنگجو و شهیده شهناز حاجی‌شاه شهدای شاخص سازمان بسیج در سال ۱۴۰۲

سبکبال و همیشه در صحنه

کامران پورعباس

شهید حسن جنگجو، سردار خیبر

شـــهید حسن جنگجو، سال ۱۳۳۹ در خانواده‌ای مؤمن و انقلابی متولد گردید. ســـه برادر و دو خواهر بودند. حسن فرزند سوم خانواده و پسر دوم بود. هر سه برادر به نامهای حسن و حسین و احد در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل جهاد فی سبیل‌الله نمودند که از میان آنان توفیق شهادت نصیب حسن آقا گردید.

حسن تازه ۲۰ ساله شـــده بود که به جبهه رفت و اســـفندماه ۱۳۶۲ در ۲۳ ســـالگی در عملیات خیبر در جزایر مجنون به شهادت رسید و بیش از سه دهه شهید گمنام و میهمان ویژه حضرت فاطمه زهرا(س) بود تا اینکه بعد از ســـی و چهار سال، در سال ۱۳۹۶ پیکرش کشف و در تبریز تشییع و خاکسپاری گردید.

نماد مقاومت و ایثارِ جمهوری اسلامی ایران در جهان

شهید حسن جنگجو جثه‌ای کوچک و قدی کوتاه داشـــت و به نوجوانان سیزده ساله شهادت داشت، به همین دلیل در فضای مجازی و رسانه‌ها به «فهمیده آذربایجان» شهرت یافته است.

آقای حســـین جنگجو برادر بزرگ شهید در مورد دلیل شـــهرتش به «فهمیده آذربایجان»، خاطرنشان می‌نماید:

«شاید اولین دلیل، شباهت ظاهری و جثه کوچک حســـن باشـــد اما دلیل اصلی به خاطر شجاعت‌ها و شـــهامت‌هایی که با وجود ســـن کم در جبهه از خود نشان داده است.»

تصویری از شهید حسن جنگجو معروفیت جهانی دارد. در این تصویر، جوانی با لباس‌های گل‌آلود دیده می‌شود که جثه‌ای کوچک دارد و بیننده تصویر در نگاه اول گمان می‌نماید که نوجوانی سیزده ساله است. در این تصویرِ معروف و جهانی، این جوانِ ریز اندام اسلحه به دســـت و سینه‌خیز در گل و لایِ شدید با چهره‌ای مصمم و اراده‌ای پولادین در حال پیشروی است. این تصویر در خط مقدم جبهه به ثبت نرســـیده بلکه در دوره‌ای آموزشی قبل از اعزام در مسجد سلیمان گرفته شده و تاریخ ثبت‌اش اسفند ماه ۱۳۵۹ است.

این تصویر، سال‌های طولانی است که نماد مقاومت و ایثار اســـت و به عنوان نمـــاد مقاومت جوانان ایران اسلامی در دنیا شناخته شده است.

در ادامه گزارش مروری می‌نماییم بر زندگینامه و حماســـه آفرینی‌ها و شهادتِ این نمادِ مقاومت و ایثارِ جمهوری اسلامی ایران در جهان.

رشد و تعالی در خانواده‌ای مؤمن و انقلابی

شـــهید حســـن جنگجو متولد و ساکن تبریز و از خانواده‌ای شریف و متدین و ساده زیست و انقلابی بود. خانواده‌ای که مصداق گودنشینان و کوخ نشینانی بودند که به تعبیر امام‌خمینی یک موی آنان بر کاخ‌نشین‌ها برتری دارد.

آقای حسین جنگجو برادر بزرگ شهید از مؤمن و انقلابی بودنِ خانواده و مهیا بودنِ شرایط برای رشد و تعالی برادرش حسن می‌گوید:

«خانواده ما از لحاظ طبقه اجتماعی و موقعیت مالی تهیدست و پایین محسوب می‌شد. پدرم در یک گرمابه کارگری می‌کرد و معاش خانواده پرجمعیت‌مان را با هر زحمتی که بود از راه حلال به دست می‌آورد. به لحاظ تفکری هم مذهبی ســـنتی محسوب می‌شدیم و پدر بســـیار مقید به انجام فرایض دینی بود. آن‌قدر در این امر راسخ بود که رادیو و تلویزیون تا قبل از انقلاب به دلیل صدا و تصویر مستهجن اصلا وارد خانه ما نشد....

پدرم با آغاز تظاهرات انقلابی به خیابان‌ها می‌رفت و همراه مردم علیه شاه شعار می‌داد. حتی یادم هست زمانی که برای مراسم بزرگداشت شهدای قم به مسجد قزیلی رفته بود، با درگیری ماموران و مردم، کفشش را درآورد و به سر یک مأمور زد.»

انتخابِ آگاهانه و عاشقانه

حسن در جهاد سازندگی فعال بود و با بسیج هم آشـــنا بود، به خاطر همین داوطلبانه در بسیج ثبت‌نام نمود و به جبهه رفـــت. پدر و مادرم نه تنها مخالفتی نکردنـــد بلکه اجازه هم دادند که وی مســـیری را که آگاهانه و عاشقانه انتخاب کرده، ادامه دهد.

با شـــروع جنگ دلش می‌خواست به جبهه برود. دوستان هم مسجدی‌اش می‌گفتند اگر بروی از درس و مشـــق عقب می‌مانی. یک شـــب در خانه به پدرش گفت: دوستانم این‌طور می‌گویند ولی من دلم می‌خواهد بروم؛ برای درس خواندن همیشه وقت هست ولی برای جنگیدن وقت کم اســـت. نمی‌توانیم منتظر بمانیم تا دشمن بیاید و خاک مان را اشغال کند. من با اجازه شما به جبهه خواهم رفت و تا آخرین نفس خواهم جنگید.

اولین اعزام شـــهید جنگجو به جبهه در سال ۵۹ و ۶ ماه پس از آغاز جنگ بوده است، در قامت جوانی تقریباً ۲۰ ســـاله با جثه‌ای کوچک اما بسیار مصمم و با اراده‌ای پولادین.

حسن به همراه تعدادی از بچه‌های مسجد حاجی ولی به درفـــول رفت و بروند تا بتوانند به جنگ اعزام شـــوند. در درفول دوره نظامی دید اما تنها برگشت و گفت به دلیل اینکه جثه‌ام کوچک‌تر از بقیه بود و فکر کردند سنم هم کمتر است، اجازه اعزام ندادند.

مدتی بعد یـــک دوره ده روزه آمادگی دفاعی در مسجد سلیمان گذراند و سپس به گروه شهید چمران و گـــروه جنگ‌های نامنظم منتقل شـــده بود. عکسِ معروفش در همین دوره آمادگی در مســـجد سلیمان به ثبت رسیده است.

نور چشمِ شهید چمران

بـــه خاطر جثـــه کوچک‌اش، ابتدا به آشـــپزخانه فرستاده شد اما بعد از اینکه شهید چمران وی را دیده بود و با توانایی‌های رزمـــی‌اش و علاقه‌اش به دفاع از کشور آشنا شده بود، با ضمانت خود شهید چمران به خـــط مقدم راه پیدا کرده بود و در جنگ‌های نامنظم شرکت داشت.

روایت همرزمان شـــهید چمـــران، از علاقه خاص وی به شهید حسن جنگجو حکایت دارد. حسن جزو نیروهای مورد اطمینان شهید چمران بود.

شهید چمران، حسن را مثل پسر خودش دوست داشـــت و به همه می‌گفت: «بو منیم بالامدی» یعنی این بچه من است.

مادر گرامیِ شـــهید حسن جنگجو در مورد عمقِ رابطه فرزندش با شهید چمران ابراز نموده است:

«از اولین روز حضورشان در جبهه (در سال ۵۹ که جنگ شروع شد)، با شهید چمران آشنا شده و به گروه جنگ‌های نامنظم ملحق شده و در کنار ایشان بودند. یک‌بار که زنگ زده بود و با من تلفنی صحبت می‌کرد، شـــهید چمران پرســـیده بودند با کی حرف می‌زنی؟ گفته بود با مادرم و ایشـــان گفته بود که گوشی را بده می‌خواهم با مادرت صحبت کنم. وقتی با شهید چمران صحبت کردم خیلی از حسن اظهار رضایت می‌کردند و می‌گفتند که خیلی پسر زرنگ و کاری‌ای است. اصلاً اجازه نمی‌دهد من هیچ کاری را انجام دهم. همیشـــه همه جا و در کنار من حاضر و آماده است.»

مادر گرامی شـــهید جنگجو وضعیت فرزندش در زمان شهادت چمران را چنین به تصویر می‌کشد:

«زمان شـــهادت شـــهید چمران، حسن به شدت زخمی شده بود و در مرخصی بود. وقتی خبر شهادت ایشان را شنید، از ته دل گریه می‌کرد. می‌گفت:ای کاش من می‌مردم و ایشان شهید نمی‌شدند. خیلی به ایشان علاقه داشت و همیشـــه به حرف دکتر چمران گوش می‌داد و هر کاری می‌گفتند، انجام می‌داد.»

جهاد شبانه‌روزی و جانبازی‌های گسترده

حســـن تا آخرین روزهای زندگی دکتر مصطفی چمران از هم رزمانش بود و بعد از شهادت دکتر چمران، به گردان امام حسین(ع) در لشکر عاشورا ملحق شد.

حســـن به جز چنـــد روزی که بـــرای مرخصی برمی‌گشـــت، بقیه اوقات را در جبهـــه می‌گذرانید و عملیات‌های مختلفی شرکت نمود. در عملیات‌های فتح المبین، والفجر۴، مسلم بن‌عقیل و خیبر حضور داشت.

در عملیات مسلم بن‌عقیل از ناحیه صورت مجروح شـــد. در عملیات والفجر۴ تمام بدنش زخمی شـــد و تعدادی از انگشـــتان پایش شکست و در بیمارستان بستری شـــد. بعد از چند روزی حالش بهتر شد و به خانـــه آمد، اما هنوز پایش در گچ بود و نمی‌توانســـت کفش بپوشد. با این وجود قصد داشت داشت تا دوباره به جبهه برگردد. خانواده اصرار کردند که صبر کند تا زخم پایش خوب شود و بعد از بهبودی کامل به جبهه برگردد. حسن در پاسخ گفت: می‌خواهم بروم. با همین پای زخمی و برهنه با دشمن خواهم جنگید و اگر شهید شدم، می‌خواهم همین‌گونه شهید شوم.

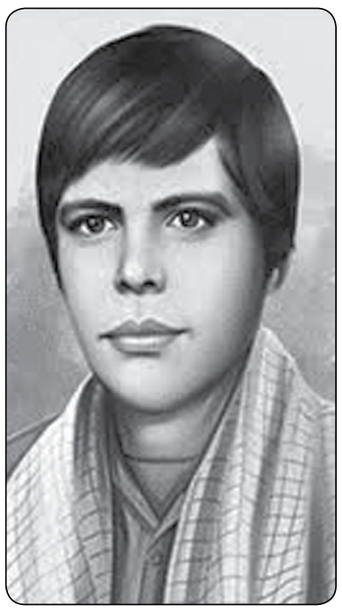

شهادت در رکاب شهید حمید باکری

یـــک ماه بعد از اعزام مجددش به جبهه، عملیات خیبر آغاز شـــد. حســـن در این عملیات با پای برهنه شرکت نمود و در محاصره دشمن قرار گرفت و به اتفاق عده کمی از دوستانش که آنجا حضور داشتند در رکاب شهید حمید باکری تا آخرین لحظه مقاومت کرد و در نهایت به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

آقای حسین جنگجو برادر شهید در مورد تاریخ و نحوه شهادتش خاطرنشان می‌نماید:

«در دهه اول اســـفند ۶۲ در عملیات خیبر شهید شد. دقیقاً روزش معلوم نیست. اما بعدها به ما گفتند که احتمال زیاد هفتم اسفند بوده. بعدها از رزمندگانی که با او در جبهه بودند شنیدیم که اینها در جزایر مجنون بودند که بین نیروهایی که جلو رفته بودند و نیروهای پشـــتیبانی فاصله افتاده بـــود. عراقی‌ها این بین نیرو پیاده کرده بودند. آنها را محاصره کرده بودند و حسن و دوستانش هم بعد از مقاومت شهید شده بودند.»

بی‌قراری برای شهادت و برات شهادت گرفتن از امام رضا(ع)

برادر کوچک شهید جنگجو از عطش و بی‌تابی و بی‌قراری‌اش برای شهادت و برات شهادت گرفتنش از امام رضا(ع) می‌گوید:

«قبل از شهادتش با مادرم به مشهد رفته بود. مادرم تعریف می‌کرد یک روز عصر که در حرم نشسته بودم و دعا می‌خواندم، حسن کنارم آمد و با خوشحالی گفت: مادرجـــان، از آن قفل‌هایی که پنجره‌های فولاد حرم می‌بندند و حاجت می‌طلبند، من هم دیروز یک قفل بســـته بودم، امروز دیدم قفل باز شده. پرسیدم: علت این کارت چه بود؟ جواب داد: من خودم بســـتم ببینم شهادت نصیب من خواهد شد یا نه؟ خیلی خوشحال بود از اینکه آرزویش برآورده شده بود و می‌دانست که روزی شهید خواهد شد.

یک بار که در مرخصی بود، یک روز از خواب بیدار شـــد، دیدم‌گریه می‌کند. مادرم پرسید که چرا گریه می‌کند؟ گفت: دوستانم را که شهید شده‌اند در خواب دیدم، گفتند: حســـن بیا که عملیات هست، چشم به راهت هستیم و همان‌گونه شد که با عصا و پای زخمی رفت و دیگر برنگشت.»

الهام شدنِ شهادت

انگار شـــهید شدنِ حسن جنگجو به خود و پدر و مادر گرامی‌اش الهام شده بود.

مادر معظم و معززِ شـــهید جنگجو خاطرنشـــان نموده است:

«انگار به دلش الهام شـــده بـــود. آخرین باری که به جبهه می‌رفت، به پدرش گفت: اگر شـــهید شـــدم و جنازه‌ام نیامد، اصلاً ناراحت نشوید. مهم روح آدمی اســـت که به پیش خدا مـــی‌رود. هر وقت دلتان برایم تنگ شد، به مزار شهدا و سر قبر دوستانم بروید و آنها را زیارت کنید....

من و پدرش هر دو خبر شـــهادت حسن را خواب دیدیم. یک روز پدرش من را برای نماز صبح صدا کرد و گفت: دخترعمو بیدار شـــو، وقت نماز است. خواب دیدم حسن شهید شده.

گفتم: از کجا فهمیدی؟ گفت: رفتم حســـن را از مسجد صدا کنم، گفت: پدر منتظر من نباش، من رفتم. شما بروید و کارهای مربوط به خودتان را انجام دهید. وقتی برگشـــتم خانه دیدم دوستانش می‌گویند: حاج آقا دیگر حسن را نخواهی دید، او شهید شده است. به پدرش گفتم من هم همچین خوابی دیدم.

پدرش گفت: مبادا خبر شـــهادتش را بشـــنوی و گریه کنی. صبور باش. من می‌دانم که پسرمان شهید شده است.»

ثابت قدم بودنِ خانواده و صبر زینبیِ مادر شهید

حســـین جنگجو از ثابت قدم بودنِ خانواده شهید جنگجو و صبر زینبی مادر شـــهید می‌گوید: «با توجه به اعتقادات راسخ خانواده به آرمان‌های انقلاب اسلامی و رهبری آن و خط ســـرخ شـــهادت، چیزی به عنوان بی‌قراری در میان خانواده علی‌الخصوص مادر شـــهید وجود نداشت. مادر با صبر و بردباری خاصی که داشتند به خانواده شهدایی که به خانه ما رفت و آمد داشتند، با ذکر مصائب واقعه عاشورا و حضرت زینب(س) به آنها دلداری می‌دادند و همیشـــه از حضرت زینب(س) به عنوان الگویی برای خود یاد می‌کردند.»

این برادر شهید در پاسخ به این پرسش «در مدت مفقودی پیکر شـــهید، چطور ایـــن دلتنگی را طاقت می‌آوردید؟»، خاطرنشان نموده است: «به وصیت‌نامه حسن عمل می‌کردیم. حسن در وصیت‌نامه‌اش نوشته بود که احتمال دارد من شهید بشوم و پیکرم برنگردند. من به شما وصیت می‌کنم که اگر دلتنگ شدید به جای مزار من، ســـر مزار شهدای دیگر بروید. ما هم همیشه به وصیت او عمل می‌کردیم و سرمزار شهدای گمنام و بقیه شهدای جنگ تحمیلی می‌رفتیم و مادر بر سر مزار آنها با حسن حرف می‌زد.»

۳۴ سال شهید گمنام بودن

سال ۱۳۹۳ از مادر گرامی و برادر کوچک‌تر شهید حســـن جنگجو آزمایش دی‌ان‌ای گرفته شد. در سال ۱۳۹۶ پیکر مطهر شهید جنگجو تفحص و کشف و با مطابقت آزمایش‌ها شناسایی شد.

مادر گرامی شـــهید در آن زمان به علت بیماری و کهولت ســـن در آی‌سی‌یوی بیمارستان بستری بود و هوشیاری کامل نداشت. از این رو مراسم تشییع پیکر را ۱۸ روز عقب انداختند اما متأسفانه این اتفاق نیفتاد و به ناچار مراسم تشییع و تدفین بدون حضور ایشان در شهریورماه ۱۳۹۶ در تبریز برگزار گردید.

مادر گرامی و گرانقدر شهید حسن جنگجو درست روز تشییع پیکر فرزندش، وصال را در این دنیای فانی تاب نیاورد و آسمانی شد و به فاصله چند ساعت پس از تشییع فرزند شهیدِ والامقامش، به لقاءالله پیوست و جگرگوشه‌اش را در بهشت دیدار نمود.

اطاعت و پیروی محض از ولایت فقیه، پیام شهیدان

توصیه‌ای که شهید حسن جنگجو در نامه‌هایش به خانواده همیشه داشت، اطاعت از امام امت و ولایت فقیه و شرکت در تمام صحنه‌ها بود.

آقای حسین جنگجو معتقد است:«پیام شهیدان به همه جوانان در همه دوره‌ها اطاعت و پیروی محض از ولایت فقیه و رهبر جامعه می‌باشـــد چنان که در اکثر وصیت نامه‌های شهدا به این موضوع اشاره شده است که راه شهدا را ادامه دهند و از مقاومت در برابر دشمنان انقلاب اسلامی لحظه‌ای درنگ نکنند.»

پشتوانه‌های امنیت و آرامشِ ما

به اعتقاد خواهر بزرگ شهید، مؤلفه‌ها و پشتوانه‌های امنیت و آرامشِ ما عبارتند از:

«اگر امروز ما این امنیت و آرامش را در مملکتمان داریم، به چند عامل بستگی دارد: اول داشتن رهبری فقیه و دانشـــمند؛ دوم ایثار و از جان گذشتگی شهدا، آنها با خون خود مملکت را بیمه کردند؛ سوم نظر لطف حضرت ولی‌عصر(عج) به دین و مملکت مان.»

خواهر شهید در ادامه از تحول روحی و سفارش‌های شهید و به ویژه دغدغه شدیدش در قبال حجاب سخن به میـــان می‌آورد: «همان‌گونه کـــه حضرت امام(ره) فرموده بودند: «جبهه دانشـــگاه انسان‌ســـازی است»، واقعاً این‌گونه بود. برادر من حســـن از نظر جثه خیلی کوچـــک بود. قبل از اینکه بـــه جبهه برود خیلی زود عصبانی می‌شد. اولین بار که به جبهه رفت و برگشت تحول عظیمی در او به وجود آمده بود. اخلاقش واقعاً عوض شده بود. می گفت خواهرم هر خواسته‌ای داری به من بگو تا برآورده کنم.

همیشه به حفظ حجاب سفارش می‌کرد و می‌گفت خواهرم حجاب شما از خون ما رنگین‌تر است و می‌تواند به دشـــمن ضربه بزند و دیگر اینکه درستان را خوب بخوانید و به مدارج بالا برسید.»

وصیت‌نامه انقلابی

در شـــهریورماه ۱۳۹۶، به مناسبت رجعت پیکر مطهر شـــهید حسن جنگجو بعد از ۳۴ سال به تبریز، وصیت نامه این شهید با دستخط خودش منتشر گردید.

بخشی از وصیت‌نامه شهید چنین است:

بسمه تعالی

انّاالله و انّاالیه راجعون.

ما از آن خداییم و به‌سوی او بازمی‌گردیم (قرآن مجید)

ملتی که شهادت دارد، اسارت ندارد(امام خمینی)

شهید نظر می‌کند به وجه‌الله(امام خمینی)

اینجانب حســـن جنگجو فرزند محمد برای لبیک گفتن به فرمان امام زمان و نائب بر حقش امام‌خمینی به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شـــدم و از خداوند متعـــال می‌خواهم که به همه رزمنـــدگان جمهوری اســـلامی ایـــران پیـــروزی نصیب کند و بـــرای تمام مســـلمین جهان و مخصوصاً مســـلمانان ایران زیارت حرم با صفای امام‌حسین(علیه‌السلام) را نصیب کند و از خداوند می‌خواهم که در راه اسلام برای من شهادت هم نصیب کند.

از پـــدر ومادرم می‌خواهم که مـــرا حلال کنند و اگر شهادت نصیبم شد برایم‌گریه نکنند و لباس سیاه نپوشند و اگر جنازه من به دست نیامد ناراحت نشوند و به عوض سر قبر شهدای دیگر بروند.

از پدر و مادرم، برادرانم، خواهرانم، می‌خواهم که تا آخرین لحظه عمرشان از فرمان امام خمینی که نائب برحق امام زمان است، اطاعت کنند و از این خط خمینی که خط سرخ و شهادت امام‌حسین(علیه‌السلام) است، پشتیبانی کنند....»

شهیده شهناز حاجی‌شاه اولین بانوی شهید مقاومت خرمشهر

شهیده شـــهناز حاجی‌شاه معروف به اولین بانوی شهید مقاومت خرمشهر است.

امدادگر بسیجی و طلبه شهیده شهناز حاجی شاه متولد ۱۳۳۳ در دزفول است. در خانواده چهار برادر و سه خواهر بودند که شهناز فرزند سوم خانواده بود و در هنگام شهادت در هشتم مهر ۱۳۵۹، ۲۶ سال داشت.

خانواده جهاد و ایثار و شهادت

محمدحســـین و ناصر، برادران شـــهیده شـــهناز حاجی‌شاه نیز در هشت سال دفاع مقدس به شهادت رسیدند. شهید حســـین حاجی‌شاه به فاصله کمتر از یک ماه از شهادت خواهرش در روز چهارم آبان ۱۳۵۹ در خرمشهر به شهادت رسید. شهید ناصر حاجی‌شاه در مهرمـــاه ۱۳۶۱ در جاده شـــادگان- خرمشـــهر به شهادت رسید.

نظر کرده حضرت زهرا بودن و خصوصیات اخلاقیِ بسیار و بی‌شمار

مادر گرامی شهیده شهناز حاجی‌شاه در مورد نظر کرده حضرت زهرا بودن و فضائل و خصوصیات اخلاقی بسیار و بی‌شمارِ دختر شهیدش می‌گوید:

«دوســـت داشـــتیم خداوند دختری به ما عنایت بفرماید و خیلی به حضرت فاطمه زهرا(س) توســـل می‌کردیم تا اینکه لطف خداوند شـــامل حالمان شد و صاحب فرزند دختری شـــدیم، دختری مهربان و با محبت و خداشـــناس که علاقه زیادی به تلاوت قرآن و نماز شب داشت.

پنج ساله بود که به شهر خرمشهر نقل مکان نمودیم و در سن ۶ سالگی او را در مدرسه طیبه ثبت‌نام کردیم. از همان ابتدا ســـوره‌های کوچک قرآن را به او آموزش دادیم. علاقه وافری به چادر پوشیدن داشت و همیشه دوســـت داشـــت چادرش را بپوشد و در کنارم به نماز بایستد. دوستانش همه با ایمان و مؤمن بودند... هنگامی که سیزده، چهارده سال بیشتر نداشت در کارهای منزل کمکم می‌کرد و در انجام وظایف تسلط کافی داشت به گونه‌ای که کاملاً به او اطمینان داشتم.

میان دوستانش فرق نمی‌گذاشت و سعی می‌کرد با کسانی که تهی‌دست بودند رابطه بهتر و نزدیک‌تری برقرار کند. وقتی مشکل پیش می‌آمد، او مرا آرام می‌کرد و می‌گفت: مامان باید صبر کرد، خداوند مشکلات را حل می‌کند و اگر مشکلی برایش پیش می‌آمد سعی می‌کرد کسی از موضوع مطلع نشود و می‌فرمود: صلاح نیست

دیگران را ناراحت کنم. در اوقات فراغت دیپلم خیاطی، گواهینامه رانندگی، مدرک ماشین‌نویسی، قلاب‌بافی و گلدوزیش را گرفت.... دیپلمش را قبل از سال۵۸ گرفت و بعد از آن وارد مکتب قرآن شد تا بتواند فعالیت کند و پس از مدتی وارد اداره جهاد شد. صبح‌ها سرکار می‌رفت و بعدازظهرها برای تدریس می‌رفت و شب‌ها هم برای تهی‌دستان خیاطی می‌کرد....

هشتم مهرماه ۱۳۵۹ دشمن خرمشهر را به توپ بست. در محلی ســـربازی مجروح شده بود. شهناز به کمک بقیه به او کمک رساندند....

اوایل ســـال ۵۹، یک‌بار قســـمت شـــد به دیدار امام‌خمینی بروند. شـــهناز از ایـــن دیدار برایم تعریف کرد: «در اتاق ساده، سرد و نمناکی نشستیم. لحظاتی بعد، عروس امام، علاءالدینی آورد و در اتاق گذاشـــت و بعد هم امام را همراهی کرد تا ایشـــان به تشکچه‌ای نشستند. می‌گفت: مادر! دلم می‌خواهد فقط یک دفعه خدا زنده بگذارم تا چهارگوشه تشکی که امام روی آن نشسته بود را ببوسم.»...

یادم می‌آید آن روزی که خیابان طالقانی را بمباران کردند، سه چهار نفری به بیمارستان رفتند و تا صبح آنجا ماندند. بعد هم کارشـــان شـــده بود رسیدگی به بیمارها و کفن و دفن کشـــته‌ها... شهناز در مدتی که کمک‌های اولیه را دیده بود و در خرمشهر به مجروحان رسیدگی می‌کرد، جان خیلی‌ها را نجات داده بود. یکی از آنها سربازی بود که برایم تعریف کرد چگونه شهناز با قرار دادن اعضاء و جوارح بیرون ریخته از شـــکمش، نجاتش داده بود.

فوق‌العاده دلسوز و هنرمند

خواهر گرامی شهید، ویژگی‌های ممتاز دیگرِ خواهر شهیدش را چنین تبیین می‌نماید:

«بابا خیلی دختر دوست بود. درست بر عکس بقیه که فرزند پســـر می‌خواهند. مادرم به فاطمه زهرا(س) متوســـل می‌شـــوند و خدا بعد از دو پسر، شهناز را به آنها می‌دهد که اولین فرزند خانواده ما بود که شـــهید شـــد و راه را برای شهادت دو برادرمان، محمدحسین و ناصر باز کرد....

شهناز فرزند سوم خانواده بود و در هنگام شهادت، ۲۶ سال داشت، اما به دلیل شخصیت خاص، احساس مســـئولیت و تعهد زیادش، مورد مراجعه همه ما بود و من حتی لحظه‌ای از او جدا نمی‌شـــدم. او به قدری نسبت به تمام اعضای خانواده و پدر مادرمان احساس مســـئولیت می‌کرد که فرزند بـــزرگ خانواده به نظر می‌رسید. ما خانواده پر جمعیتی بودیم و طبیعتاً بین خواهر و برادرها اختلاف پیش می‌آمد، اما شـــهناز با متانـــت و تدبیر، بین همه ما صلح برقرار می‌کرد و در واقع، همه امور را مدیریت می‌کرد.... شهناز فوق‌العاده دلســـوز و فوق‌العاده هنرمند بود. با سن کم، خیاطی، گلدوزی و هنرهای دیگر را به شکل بسیار کاملی بلد بود. نســـبت به زمان خودش، همیشـــه خیلی جلوتر بود. گواهینامه رانندگی داشت و بسیار عالی رانندگی می‌کرد.... تایپ فارسی و لاتین را بسیار خوب بلد بود و حتی یک لحظه از زندگی و فرصت‌هایش را بیهوده از دســـت نمـــی‌داد؛ انگار می‌دانســـت فرصت اندکی دارد و همه چیز را با اشـــتیاق و سریع یاد می‌گرفت و مهم‌تـــر از همه اینکه به دیگران هـــم یاد می‌داد....

دوستان زیادی هم داشت و اعتقادش درباره دوستی اعتقاد جالبی بود. خواهرم هیچ وقت دوســـتانش را از قشر خاصی انتخاب نمی‌کرد و با همه جور آدمی رفیق بود. حتی گاهی با کســـانی دوستی می‌کرد که از نظر اعتقادی شباهتی به او نداشتند. وقتی از او می‌پرسیدیم که چرا این قدر دوست داری؟ می‌گفت: دوستان آدم دو جورند. یکی گروهی که تو از وجود آنها اســـتفاده می‌کنی و دیگر کسانی که آنها از تو استفاده می‌کنند و در هر دو حالت فایده‌ای در میان اســـت. وقتی از او پرسیده می‌شد که چرا با کسانی که با تو تفاوت فکر و عقیده دارند، دوست می‌شوی؟ جواب می‌داد: دوستی با کســـانی که پایبند به ارزش‌ها هستند، خیلی خوب است، اما در آنها چیز زیادی را تغییر نمی‌دهد. هنر آن اســـت که بتوانی در قلب کسی رسوخ کنی که با تو و آرمان‌های تو دشمن است. هنر آن است که بتوانی روی آن تأثیر بگذاری.»

خواهر شـــهید از اهتمام شهناز به نماز اول وقت و آراستگی‌اش در موقع راز و نیاز با محبوب می‌گوید:

«او بـــرای نمازش لباس جداگانه‌ای داشـــت و هر وقت از او می‌پرســـیدم که چرا موقع نماز، لباســـت را عوض می‌کنی، می‌گفت: چطور موقعی که می‌خواهی به مهمانی بروی لباس آراسته می‌پوشی؟ چه مهمانی و دعوتی بالاتر از گفت‌وگو با خدا؟ نماز مهمانی بزرگی اســـت که خداوند بندگانـــش را در آن می‌پذیرد. پس بهترین وقت برای مرتب و پاکیزه و منظم بودن است.»

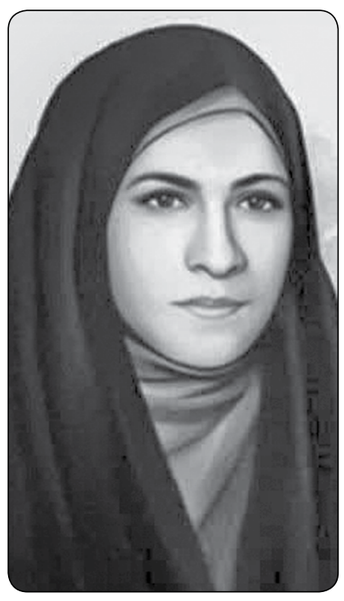

شهادت در وسط میدان جنگ

شهید شهناز حاجی شاه در مکتب قرآن خرمشهر مشغول فعالیت‌های مذهبی بودند که جنگ آغاز شد. این دختر شجاع و انقلابی با شروع جنگ تحمیلی به همراه خواهران دیگر که در شهر مانده بودند و به ویژه به همراه دخترانِ مکتب قرآن، امدادگری و آذوقه‌رسانی به رزمندگان را انجام می‌دادند. هم امدادگری می‌کردند و هم اســـلحه به‌دست می‌گرفتند. ســـرانجام شهناز حاجی‌شاه به همراه دوســـتش شهناز محمدیزاده در هشتم مهر ۱۳۵۹ در هنگام امدادرسانی به مجروحان بر اثر ترکش خمپاره به شهادت رسیدند.

خواهر شهید ماجرای شهادت شهناز حاجی‌شاه را چنین نقل می‌نماید:

«موقعی که جنگ در خرمشـــهر شدید شد، همه مـــا به خانه دایی مان در اهواز رفتیم، اما شـــهناز تاب نیاورد و گفت که همه دوستانش و مردم در خرمشهر هســـتند و او باید به کمک آنها برود و تنهائی راه افتاد و به خرمشهر رفت....

شـــهناز و عده‌ای دیگر پیش خانم عابدینی قرآن می‌خواندند. محل کلاس‌شـــان هـــم در خیابان چهل متری بود. شب قبل از شهادت، خانم عابدینی و شهناز و گروهی از دخترها دور هم جمع بودند. شهناز لباس سفیدی به تن داشته و جوراب سفید پوشیده و چادر سفیدی به سر انداخته بود. خانم عابدینی می‌گوید که در این لباس خیلی قشنگ شدی، ولی این لباس چه تناسبی با وضعیت جنگ و گریز فعلی ما دارد؟ شهناز می‌گوید وقتی انســـان خیلی خوشحال است، بهترین لباس‌هایش را می‌پوشـــد و بعد هم به بچه‌ها می‌گوید بیایید چند عکس یادگاری بگیریم، چون شـــاید این آخرین عکس‌ها باشد....

حالات او در آن شـــب بســـیار عجیب بوده است. هنگامی که نوبت به نگهبانی او می‌رسد، خانم عابدینی به او می‌گوید که برو لباســـت را عوض کن و پســـت نگهبانی را تحویل بگیر. شـــهناز می‌گوید با این لباس خیلی راحتم. روی آن چادر مشـــکی به سر می‌کنم و چیزی معلوم نیست و با همان لباس می‌رود و نگهبانی می‌دهد. روز هشتم مهرماه از شیراز کامیونی می‌رسد که بار آورده بود و می‌خواســـت آنها را در مکتب خالی کند. دخترها منتظر آمدن مردها نمی‌شوند و خودشان دست به کار می‌شوند تا بارها را در مکتب خالی کنند و بعد تقســـیم کنند. مشغول کار بودند که دیدند سر فلکه گلفروشی، عراقی‌ها خانه سمت چپ خیابان را با خمپاره زدند.

شهناز و دوستش شهناز محمدی همراه بقیه به طرف خانه می‌دوند تا اگر زنی در آنجا هست، او را بیرون بیاورنـــد که خمپاره‌ای بین آن دو به زمین می‌خورد و منفجر می‌شود. ترکش مستقیماً به قلب شهناز می‌خورد و او همان جا شهید می‌شود.»

تشییع و خاکسپاریِ مظلومانه و غریبانه

تشـــییع و خاکسپاری شهید شهناز حاجی‌شاه در شـــرایط جنگی بســـیار خطرناک و با حضور پنج نفر، غریبانه و مظلومانه انجام گردید.

خواهر شهید این تشییع و خاکسپاریِ مظلومانه و غریبانه را چنین شرح می‌دهد:

«به قبرســـتان خرمشـــهر جنت آباد می‌گفتند و پادگان دژ هم نزدیک آنجـــا بود و عراقی‌ها دائماً آنجـــا را با توپ و خمپاره می‌زدند و صدای هولناکی داشـــت. این قبرستان یک اتاق و ایوان داشت. یادم هست بعضی از جنازه‌ها به قدری له شده بودند که بـــه اندازه یک بقچه بودند. شـــهناز را هم در تابوت چوبی گذاشته بودند....

مـــادرم و برادرهایم پیکر شـــهناز را خاک کردند. خرمشـــهر طوری اســـت که وقتی زمین را یک کمی می‌کنید، به آب می‌رسید. قبر را که کندند، ته آن مشمع پهـــن کردند که آب بالا نیاید. مامان می‌گویند موقعی که صورت جنازه را باز کردند، انگار که شـــهناز راحت خوابیده بود و کوچک‌ترین نشانه اضطراب و ترسی در چهره او نبود. مامان خطاب به شـــهناز می‌گوید: «دعا کن که در جنگ پیروز شویم، انقلاب پیروز شود و دل امام شاد شود.» برادرهایم با دست روی یک سنگ نام و نشانی شهناز را حک می‌کنند و بعدها با همین نشانه توانســـتیم قبر او را پیدا کنیم. یادم هست موقعی که خمپاره می‌زدند، بعضی از این قبرها شکافته می‌شدند و جنازه‌ها بیرون می‌آمدند و تکه تکه می‌شدند و دفن دوباره آنها واقعا دردناک بود.»

الگوی شجاعت و ایثار و تقوا و عزت نفس

برادر بیگی مســـئول یکی از گروه‌های رزمنده در دفاع مقدس در مورد الگو بودنِ شهیده شهناز حاجی شاه خاطرنشان می‌نماید:

«در جریان خرمشـــهر، تعدادی از خواهران واقعاً رشادت‌شان از خیلی از مردها بیشتر بود. خواهر شهناز حاجی‌شاه که چند روزی مهمان گروه ما بودن، از نظر اخلاق، شجاعت و ایثار و تقوا، طهارت و عزت نفس الگو بود. مردانه می‌جنگید. با وجود شدت درگیری‌ها در این چند روز ک